

در چند و چون اسطوره

در بسیاری از نوشته‌ها و سخنرانی‌هایم، واژه‌ی «اسطوره» را به کار برده و می‌برم، مثلاً بارها از اسطوره‌ی آفرینش نام برده‌ام اما از آنجا که در نزد بسیاری کسان، واژه‌ی «اسطوره» به معنای افسانه و خرافه تلقی شده است، از این جهت، بی‌مناسبت ندانستم این مقاله‌ی کوتاه را که در باب اسطوره نوشته بودم و در برخی نشریات هم منتشر شده بود در اینجا بیاورم.^۱

نگاه اساطیری به نصوص قدسی، مطلقاً به معنای افسانه یا جعلی پنداشتن این متون نیست بلکه دست کم در نگاه اسطوره‌گرایان همدل، صبغهی اسطوره‌ای کلام مقدس، حکایت‌گر وسعت و ظرفیت این کلام است.

اسطوره و عقلانیت

در خصوص ماهیت اسطوره تاکنون نظرات بسیار گسترده و متنوعی ارائه شده است که مهمترین آنها عبارتند از؛

۱- اسطوره عبارت است از داستان‌های خرافی و گاه نیمه خرافی درباره‌ی قوای فوق طبیعی، مانند داستان‌هایی که هومر درباره خدایان و نقش و ارتباط آنان در سرنوشت انسان‌ها سروده است.

۲- اسطوره عبارت است از داستان‌هایی که انسان‌های گذشته برای توجیه حوادث طبیعی پیرامون خود پدید آورده‌اند. منظور روزگاری است که انسان نمی‌توانست توجیهی علمی و روشن از حوادث طبیعت پیرامون داشته باشد. از این نظر برای حوادث مذکور با نیروی تخیل خویش داستان‌هایی سر هم می‌کرد تا به گمان خود جهانی را که در آن زندگی می‌کند شناخته باشد و بتواند خود را با جهان و جهان را با خود همساز کند.

۳- نظریه دیگر آن است که اسطوره داستان‌هایی است استعاری، نمادین و تمثیلی برای بیان حقیقت. منظور حقیقتی است غیر از واقعیت. حقیقتی که باید باشد ولی نیست و چون چنان حقیقتی در عالم واقعیت پدیدار نشده است و نمی‌توان با حواس ظاهری به طور مستقیم آن را دید یا نشان داد،

۱ - روزنامه کارگزاران، بخش کتاب و اندیشه

به صورت داستان‌های تمثیلی، نمادین و استعاری درآمده است و بعدها که مردمان این داستان‌های تمثیلی را به معنای واقع‌بودگی و ظاهری آن باور کردند، به خرافه تبدیل شد.

اگرچه هر سه نظریه فوق سخت به هم نزدیک‌اند و گاه بیان تعبیرهای گوناگون از یک چیز می‌توانند باشند، اما اختلاف‌های فاحشی نیز در آنها می‌توان دید. مثلاً این نظریه که می‌گوید مضمون اسطوره ساخته‌ی تخیل انسان برای توجیه جهان پیرامون است و با کشف علمی جهان این ساخته‌های تخیلی فرو می‌ریزد، بسیار متفاوت است با اینکه بگوییم مضمون اسطوره، امری وجودی است و چون آن امور فراسوی حواس ظاهر قرار دارند، انسان برای راه یافتن به آن با قدرت تخیل از استعاره، نماد و تمثیل سود جسته است. در عین حال آنچه در پدید آوردن یا پدید آمدن همه‌ی اسطوره‌ها وجود داشته، این است که اسطوره برای سرگرمی، بازی و تفنن پدید نیامده بلکه نشان دهنده‌ی تلاش جدی انسان در راه کسب معرفتی تازه بوده است.

نکته دیگر این است؛ چیزی که انسان با طرح اسطوره می‌خواست به آن معرفت پیدا کند، فراتر از دانش موجود او بوده است. اگر مضمون اسطوره را چیزی معطوف به فراسوی حواس ظاهر بدانیم، می‌توانیم بگوییم که انسان با طرح اسطوره می‌خواهد به فراسوی آنچه می‌داند معرفت پیدا کند یا با آنچه در فراسوی حواس ظاهر است آشنا شود و تاثیر آن قوای نادیدنی و غیبی را بر زندگی و جهان طبیعی خود کشف کند و شاید هم با چنین کشفی بتواند خود را از چرخه‌ی زندگی‌های روزمره و تکراری به مرحله‌ای فراتر بکشاند.

از این منظر، اسطوره مانند سکه‌ای دو رویه است که یک روی آن، چیزهای محسوس پیرامون انسان یا خود انسان بوده است، اما طرف دیگر آن، خدایان، یا قوایی نادیدنی بودند که بر این چیزهای محسوس و قابل رویت تاثیر می‌گذاشتند، اما اینکه چرا و چگونه همه‌ی مضامین اسطوره‌ای بعد از گذشت دوره‌هایی از تاریخ به داستان تبدیل می‌شدند، نکته‌ای است که جای تامل دارد.

با همه‌ی این احوال ما شاهد نوعی بازخوانی مجدد اسطوره‌ها هستیم، یعنی مضامینی که از نظر برخی افسانه تلقی می‌شود در یک فرصت دیگر و از نو در ساحتی تازه بازخوانی می‌شوند مثل اسطوره‌ی آفرینش آدم، توفان نوح، داستان یونس در شکم ماهی و بسیاری مضامین دیگر.

همین جا می‌توانیم گمانه‌ی دیگری بزنیم و آن این است که از نگاه پیشینیان، داستان‌های اسطوره‌ای صرفاً ساخته و پرداخته خود انسان نیست، یعنی مصنوع تخیل قدرتمند او نیست بلکه مضامین اسطوره‌ای را آدم‌ها کشف می‌کنند نه اینکه آن را بسازند و قدرت تخیل تنها در پدید آوردن صورت ظاهر اسطوره می‌تواند نقش داشته باشد.

باورمند به اسطوره‌ی دینی، بر این گمانه است که قوایی فوق طبیعی در تاثیرگذاری بر سرنوشت بشریت وجود دارد و مضامین اسطوره‌ای دارای منشأیی از فراسوی جهان طبیعت است. آدم‌ها تنها توانسته‌اند با تلاش و کوشش بسیار آن قوای فوق طبیعی را کشف کنند و بعد آن را در قالب زبان و ادبیات روزگار خود بیان کنند. از این منظر می‌توانیم بگوییم که اسطوره‌ها در واقع مضامین دینی بوده‌اند و هدف از طرح آنها آشنایی انسان با ساحت پنهان وجود است و سامان دادن زندگی خود با بهره‌گیری از آنچه در فراسو می‌گذرد.

اگر به این پیش فرض وفادار باشیم می‌توانیم بگوییم عقلانیتی که در تفکر اسطوره‌ای حضور داشته همان عقلانیت دینی بوده است که از آن با اصطلاح «عقل عملی» هم می‌توان یاد کرد که به اشراق نزدیک می‌شود.

اما همان گونه که هر دینی توسط پیروان جزم اندیش و سطحی نگر آن به تحریف تبدیل می‌شود، اسطوره‌ها نیز که بخش مهمی از مضامین دینی را تشکیل می‌دهند، به افسانه تبدیل می‌شوند و طبیعی است در این هنگام اعتقاد به اسطوره بدون تاویل درست آن منافی و معاند عقلانیت است.

شیوه‌ی موفق در بازخوانی اساطیر دینی

به گمان من بازخوانی اساطیر دینی یک چیز است و تاویل اساطیر، چیز دیگر. احتمالاً بازخوانی هنگامی ضرورت پیدا می‌کند که روایات مربوط به آن اسطوره مخدوش و تحریف شده به نظر آید. به عنوان نمونه بسیاری از داستان‌هایی که در تورات آمده در قرآن بازخوانی شده است، مثل داستان آفرینش آدم، توفان نوح، عهد خدا با ابراهیم، یونس و ماهی و.... هنگامی که با دقت به این داستان‌ها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم عناصر تشکیل دهنده‌ی قصه‌ها در هر دو متن تورات و قرآن مشترک است و نیز در هر دو متن رابطه و گفت و گوی انسان زمینی با خدایی که در فراسوی این جهان و زندگی است، دیده می‌شود.

اما جهت گیری و سمت و سویی که هر کدام از این دو متن برای فرجام آدم نشان می دهند، بسیار با هم متفاوت است. مثلاً در داستان‌های اسطوره‌ای تورات، اعم از داستان آفرینش آدم، توفان نوح، عهد خدا با ابراهیم و... آدم، پدیده‌ای زمینی، مادی و این جهانی است و با آنکه تابع تقدیر آسمانی است، اما در فرجام باز هم زمینی باقی می ماند. اگر در قصه‌ی یعقوب نردبانی را می بینیم که از زمین به آسمان کشیده شده است، برای فراروی انسان از خاک نیست بلکه برای آن است تا فراسو را به این سو آورد و خدا را به زمین نازل کند.^۲

در این روند نزولی کار به جایی می رسد که قوم بنی اسرائیل آوایی را که از حنجره‌ی گوساله‌ی زرین می شنوند، آوای همان «یهوه» خدای آسمان‌ها تلقی می کنند.^۳

همان قصه‌هایی که در تورات آمده، وقتی در قرآن بازخوانی می شود، نردبانی را پدید می آورد که فراروی آدم را از خاک تا فراسوی آنچه هست می نمایاند. همین است که در تورات برترین وعده‌ی خدا به ابراهیم زندگی ابدی ذریت او در همین زمین یا در چرخه‌ی همین چیزهای موجود است. در قرآن تمنای ابراهیم آن است که بتواند از دیوار بلند این چرخه عبور کند و خود را به فراسوی آنچه هست بکشد. همین تفاوت در داستان آفرینش آدم هم دیده می شود.

اسطوره‌ی آدم در تورات چنان است که آدم در فرجام به خاک برمی گردد یا در چرخه‌ی آنچه هست حل می شود و صراحتاً به آدم می گوید:

تو از خاک هستی و به خاک خواهی برگشت^۴

در قرآن همان داستان آدم با همان عناصری که در آن موجود است، خود را به فراسوی آنچه هست می کشاند، (فتلقی آدم من ربه کلمات، فتاب الیه) و این بازخوانی تازه از یک اسطوره‌ی کهن است که احتمالاً چون تحریفی در آن پیدا شده بود، نیاز ضروری به بازخوانی تازه پیدا کرده بود.

^۲ - نگاه کنید به تورات، سفر پیدایش، باب بیست و هشتم بند ۱۲ به بعد، رویای یعقوب و نردبان و

سپس ستون بیت ایل

^۳ - کتاب خروج، باب سی و دوم

^۴ - پیدایش، باب ۳ بند ۱۹

نسبت تفکر اسطوره‌ای با زبان

پرسشی که درباره‌ی نسبت اسطوره و زبان مطرح است پرسشی فلسفی است، اما من از پایگاه دینی به آن می‌نگرم. در این پایگاه، مضامین اسطوره‌ای سخت و سنگ شده نیستند، بلکه مضامینی سیال هستند و الفاظ معمولی زبان نیز هنگامی که در ساختارهای اسطوره‌ای قرار می‌گیرند، از حالت ایستایی و جمود بیرون می‌آیند.

مثالی که در این مورد می‌توانم بگویم، از متن اسطوره‌ی آفرینش است. آدم در نخستین گام نام‌ها را می‌آموزد، آموختن هر نامی به منظور آشنایی و معرفت به پدیده‌ای است که آن نام برای آدم مکشوف می‌کند مثلاً اگر آدم نام «درخت» را می‌آموزد، منظور این است که از آن پس چیزی از چیزهای این عالم هستی را با نام «درخت» می‌شناسد و حدود، ابعاد و خواص ویژه‌ای از آن را می‌فهمد. به تعبیر دیگر آموختن نام چیزها در چرخه‌ی این هستی عبارت است از پیدا کردن آن چیزها و پیدا کردن رابطه‌ای که خود آدم می‌تواند با آن چیزها داشته باشد.

تا اینجا اگر بپذیریم که نام‌ها بخش عمده و آغازین زبان آدم است، می‌توانیم بگوییم که زبان مقوله‌ای است ویژه‌ی جهان عینی و مادی، و کار بردی برای فراسوی این جهان عینی و مادی ندارد و همان نظم و قانونی که بر این جهان عینی حاکم است بر زبان هم می‌تواند حاکم باشد، اما در همان روایات اسطوره‌ی آفرینش آدم می‌بینیم چیزی که سبب یادگیری و آموختن نام‌ها می‌شود، موجودیت خود چیزها نیست بلکه بسی فراتر از آن است و حتی فراتر از همه‌ی چیزهای مادی و عینی. در قرآن، آنچه سبب آموختن نام‌ها می‌شود «خدا» خوانده شده است، یعنی او بود که نام‌ها را به آدم آموخت.

در اینجا با نامی دیگر مواجه می‌شویم که ذهن آدم را به فراسوی آنچه هست معطوف می‌کند. تفاوت اساسی و عمده‌ی این نام (خدا) با نام‌های دیگر آن است که مصداق عینی، مادی و خلق شده ندارد و آدم نمی‌تواند برای این نام حدود ویژه و شخصی تعیین کند، نمی‌تواند آن را به چیزی مشخص معطوف کند و مثل درخت، ماه، ستاره و خورشید تصورش کند، نمی‌تواند آن را به زمان و مکان مقید کند یا تحت سلطه و فرمان خویش درآورد.

بنابراین در عرصه‌ی نام‌ها، به عنوان بخش مهم و آغازین زبان، با نوعی پارادوکس مواجه هستیم.

به تعبیر دیگر تا وقتی زبان در عرصه‌ی جهان عینی و مادی به کار گرفته می‌شود، چنان می‌نماید که دارای نظمی متناسب با همین جهان عینی، مادی و محسوس است و برای حواس آدم قابل اندازه‌گیری و سنجش. شاید به این دلیل که نام‌ها در عرصه‌ی این جهان، به طور مستقیم به مصداق‌های عینی، خلق شده و «هست»‌ها اشاره می‌کند، اما هنگامی که نامی یا نام‌هایی به چیزهایی در فراسوی این جهان خلق شده مربوط شود، ذهن عادی و حواس بشری که به معیارهای همین جهان عینی عادت کرده است، در آن سو معلق و سرگردان می‌ماند. زیرا فراسوی جهان آفریده شده، چیزهای آفریده شده‌ای نیست که ذهن به همراهی یک نام به طور مستقیم به سراغ آن برود؛ آنجا که به تعبیر قرآن «عالم امر» و به تعبیر مولوی لازمان و لامکان است.

همچنین این احساس قدرتمند و ناشناخته در آدم حضور دارد که بسی چیزها، در چنبره‌ی همان «فراسو» قرار دارد. حس آدمی نسبت به تولد و مرگ و آغاز و انجام، آشکارترین آن است. از نگاه دینی، نام‌ها و کلمات پیش از خود چیزها پدیدار شده‌اند، یعنی هنگامی که خدا به کوه‌ها می‌گوید «بشوید» (کن) آنگاه کوه‌ها «می‌شوند» (فیکون) در این تعبیر، می‌بینیم نام کوه قبل از پیدایش کوه است، و هر چیز دیگری که در این عالم خلق شکل مادی به خود گرفته است، پیش از آن فقط نامی یا کلمه‌ای بود. در اینجا نکته دیگری نیز خود را آشکار می‌کند که لااقل بخش معنایی زبان از نگاه دینی، منحصر به عالم خلق و چیزهای آفریده شده نیست، یعنی اگر چیزها در چنبره‌ی زمان و مکان و آغاز و انجام گرفتارند ولی زبان از قید این چنبره می‌تواند رها باشد.

لذا از این منظر، هر چیزی با نام خودش، آغاز به «هست شدن» می‌کند، پس هر نامی علاوه بر آنکه ابعاد و خواص چیزی را که هست مشخص می‌کند، برای آفرینش و آغاز آن چیز نیز هست.

اگر به این پیش فرض وفادار باشیم، می‌توانیم بگوییم که از نگاه دینی، چیزهایی که آفریده شده‌اند و چیزهایی که هنوز آفریده نشده‌اند، همچنین حوادثی که پدید آمده‌اند و حوادثی که هنوز پدید نیامده‌اند، نامشان در آن فراسو تعبیه است و به نظر می‌رسد اسطوره‌ها در میانه‌ی این دو عالم هست و نیست شکل گرفته‌اند و زبان اسطوره بیانی است در مورد صورت‌ها و معناها و همچنین درباره‌ی آمده‌ها و نیامده‌ها، شده‌ها و نشده‌ها.

در عین حال نمی‌توان از نظر دور داشت که زبان اسطوره‌های دینی زبانی «نازل شده» است. فهم معنای نزول در اینجا بسیار قابل تامل است. درست تر بگوییم، معنایی را که به سبب دور بودنش از فهم ما سبب گسست ما از آن معنا می‌شود در قالب استعاره، تمثیل و نماد در می‌آورند تا ذهن ما بتواند اندک اندک آن معنا را دریابد.

بدیهی است که از منظر دینی قرار نیست آدم‌ها در همین حد نازل که هستند باقی بمانند و تعالی انسان به سوی آن معانی بلند، اصلی‌ترین هدف نزول کلام است. بنا بر این همان گونه که در اسطوره‌ها نوعی خرق عادت را می‌بینیم، در امر تعالی یافتن انسان نیز همان گونه خرق عادت پدید می‌آید.

مولفه‌های اسطوره دینی

به گمان من مهمترین مولفه‌ی اسطوره در نص مقدس، تالیف یا مرتبط کردن «شده‌ها» و «ناشده‌ها»، یا «هست‌ها» و «نیست‌ها». مثلاً آدم به عنوان اسم عام در همین چرخه‌ی معمولی زندگی به تک تک ما آدم‌ها هم گفته می‌شود، اعم از زن و مرد، اما «آدم» در زبان اسطوره‌ی آفرینش یک کلیت ناتمام است که با تلقی کلمات از خداوند به «شدن» و تعالی یافتن روی آورده است.

به تعبیر دیگر، آنچه تاکنون برای آدم پدید آمده و شکل گرفته و هستی یافته، هبوط او در چیزهایی «هست شده» است یا گرفتار شدن او در زنجیره‌ی چرخه‌های روزمره و مادی حیات و این تک ساحتی بودن می‌تواند او را در ردیف جانوران و حتی اشیاء قرار دهد، برای نجات از این شیء شدگی، گریزی نیست جز آنکه بتواند خود را از چنبره‌ی اشیاء بیرون آورد.

به زبان اسطوره، آدم از خاک آفریده شده و از این لحاظ خویشاوند همه‌ی چیزهای مادی اعم از جانوران، گیاهان و سنگ‌هاست، ولی از سوی دیگر، خدا از روح خویش در آدم دمیده است؛ در اینجا می‌بینیم «آدم» چیز دیگری هم می‌تواند باشد؛ چیزی غیر از اشیاء مادی. شاید بتوان گفت در اسطوره‌ی آفرینش، آدم قلب مشترک خدا و طبیعت است و همین اساسی‌ترین مولفه‌ی اسطوره‌ای در آدم به شمار می‌آید.

من فکر می‌کنم از بنیاد نتوانسته‌ایم حتی خود کلمه‌ی اسطوره را در قرآن مورد ارزیابی دقیق قرار دهیم و ببینیم آیا واقعا کلمه‌ی «اسطوره» در ساختارهای زبانی قرآن به معنای باطل و افسانه است یا این معنا به دلایلی دیگر در دوره‌های بعدی بر کلمه‌ی اسطوره تحمیل شده است.

شاید بتوان گفت یکی از چیزهایی که مفسران و علمای لغت را برآن داشت تا کلمه‌ی «اساطیر» را «اباطیل» تلقی کنند، آن است که اصطلاح اساطیر در قرآن معمولاً از زبان منکران معاد و قیامت و در برابر آیاتی است که برانگیخته شدن آدم را از خاک اشاره می‌کند، اما نکته قابل توجه آن است که قرآن هیچ گاه کلمه‌ی اساطیر را به معنای افسانه‌ها و اباطیل به کار نبرده است، بلکه گفته‌ی منکران آن بود که آنچه محمد می‌گوید اساطیرالاولین است.

اساطیر دارای درون مایه ای است که اندیشه‌ی آدم را از چرخه‌ی منظم و تکرار شونده‌ی امور واقع و محسوس بیرون می‌جهاند و نظم طبیعی زندگی و مرگ را در عرصه‌ی جهان مادی برهم می‌زند و راهی را برای فراروی از چرخه‌های نازا و عقیم زندگی نشان می‌دهد و این همان درون مایه‌ای است که برای فهم آن به تاویل نیاز است.

بنابراین به گمان من، اسطوره عبارت است از داستان هایی که ماجراهای آن به نوعی خرق عادت می‌انجامد و به مخاطب خود بیرون آمدن از چرخه‌ی عادات و فراتر شدن از خاک، نبات و حیوان را می‌آموزد. خرق عادت لازمه‌ی هر آغازی است.

مطالب مرتبط: اسطوره و قرآن